

و مادر بزرگ رفتیم. پدر در روستای بهرمان سخترانی آتشینی کردند که هیچگاه فراموش نمی‌کنم؛ اشاره به سقوط قریب الوقوع رژیم. بعد از برگشت از بهرمان شورای چند نفره‌ای برای مدیریت انقلاب تشکیل شده بود که در اواخر آبان با پیشنهاد حکم امام به شورای انقلاب تغییر نام و شروع به کار کرد. پدر هم یکی از اعضا بود. بعضی از جلسات در خانه ما نیز مخفیانه تشکیل می‌شد که من نقش پذیرایی کننده را بازی می‌کردم. ولی به بحث‌ها نیز گوش می‌دادم. دانشگاه ملی (شهید بهشتی) در شمال تهران آغاز به کار کرده بود. در سال آخر دبیرستان ارتباط خوبی با دانشگاه پیدا کردم. اغلب روزها برای ناهار به دانشگاه می‌رفتیم. ارزان بود و کیفیت خوبی داشت، با دانشجویان و فعالیت آنها آشنا شدیم. کارهایی را هم انجام می‌دادیم. ماه محرم در آذرماه و نقش تظاهرات تاسوعا و عاشورا در ۱۹ و ۲۰ آذرماه ۵۷ در کمک به پیروزی انقلاب اسلامی بسیار مهم بود. خبر حادثه یادگان لويزان برای ترور افسران گارد شاهنشاهی در عاشورا دهان به دهان می‌گشت و اعتصاب در صنعت نفت و قطع صادرات نفت کمر رژیم را شکست. امام خمینی برای کنترل اعتصاب به نفت به داخل کشور کمیته سوخت را تشکیل داد که پدر در کنار مهندس بازرگان مأموریت یافتند، اعتصاب را در حد مصرف داخلی مدیریت کنند. من و دانش آموزان دیگر در تهران در نحوه تقسیم نفت سفید، بنزین و گازوئیل فعالیت‌هایی به سرانجام رساندیم که در زمستان به همه به اندازه لازم سوخت برسد.

■ فعالیت انقلابی خودتان چه بود؟

بعد از فرار شاه در ۲۶ دی‌ماه و آمدن امام در ۱۲ بهمن، انقلاب روز به روز به پیروزی نزدیک‌تر می‌شد. در زمان ورود امام، من با هماهنگی دانشجویان دانشگاه شهید بهشتی در گروه انتظامات محل سخترانی امام در بهشت زهرا قرار گرفتم و شب را در مسجدی به نام مادر شاه در نزدیک بهشت زهرا گذراندم. صبح ضمن منظم کردن مردم منتظر ورود امام به بهشت زهرا بودیم، که البته به دلیل جمعیت زیاد نتوانستیم به مأموریت خود به خوبی عمل کنیم. مبارزات مردم ایران در بهمن ۵۷ نتیجه داد. ماه عجیبی بود. منزل ما مرکز رفت و آمد انقلابیون و برنامه‌ریزی بود. لذا در کنار پدر تجربه‌های زیادی آموختم. یکی از آنها تماس با نوفل لوشاتو بود، ارتباط تلفنی برای دریافت اعلامیه‌ها و بیانیه‌های امام خمینی و چاپ و پخش آنها در تهران و شهرستان‌ها و....

دوران نوجوانی ما اگرچه توأم با انقلاب بود، اما خصوصیات خودش را داشت، خاطر هست که جوانان با شعارهای انقلاب هم شوخی می‌کردند. بعد از پیروزی انقلاب و ترور شهید مطهری، مادر به من توصیه می‌کردند که همراه پدر باشم. ایشان خودشان راندگی می‌کردند. من هم باید کنکور سال ۵۸ می‌دادم، درس هم نصفه نیمه می‌خواندم، مدارس تق و لوق بود. منزل ما در اشیب بود. از کمیته مسجد همت تجریش آقای ملکی دونفر را برای حفاظت پدر فرستادند. یکی از آنها آقا جلال، نقاش بود. او نیرویی به نام سعید را با خود آورد. باز پدر خودشان با پژوی خود راندگی می‌کردند. آنها در جلو و عقب می‌نشستند. کم‌کم یکی از آنها راندگی می‌کرد. ولی پدر در صندلی جلو کنار راننده می‌نشستند و محافظ دیگر، عقب.

■ روز ترور مرحوم هاشمی توسط گروه فرقان شما هم همراه پدر بودید؟

از ترور شهید مطهری تا ترور پدر فاصله‌ای نشد. سپهبد قره‌نی ۳ اردیبهشت، آقای مطهری ۱۱ اردیبهشت و پدر ۴ خرداد ۱۳۵۸. آن زمان هنوز حفاظت حرفه‌ای نبود. حساب و کتابی هم نبود. محافظان آموزش ندیده بودند، غذایشان را نیز خودمان تأمین می‌کردیم. امکانات حفاظتی کاملی جز یک اسلحه نداشتند. آقا جلال، کار نقاشی خود را هم داشت. مادر کار داشتند. به من گفتند برای محافظان از بیرون غذا بگیرم، برای شب شام نداشتند. پدر هم بعد از خروج من به خانه رسیده بودند. با ماشین دوم خانواده به تجریش رفتم که غذا بگیرم. پل تجریش، خیابان کاخ سعدآباد. جوجه سوخاری معصوم به کنتاکی. در صف که بودم، ماشین‌های کمیته با سرعت و بوق می‌رفتند. مرغ سوخاری را خریدم و به سمت خانه در دزاشیب آمدم. بالای بوعلی راه بسته بود. در پاسخ به سؤال من گفتند امام جماعت مسجد را ترور کردند. فوراً ذهنم رفت پیش پدر. فشار آوردم و به خانه آمدم. نبودند. پدر را برده بودند بیمارستان تجریش. خودم را فوری به بیمارستان و پیش ایشان رساندم.

■ این ترور طبیعتاً شرایط را برای زندگی خانواده سخت می‌کرد. به نوعی ترس از ترورهای بعدی و در سراسری برای خانواده هاشمی بیشتر می‌شد.

این ترور از جمله در رفت و آمدهای بچه‌هایی اثر نبود. آن روزها من در شیراز در رشته الکترونیک قبول شده بودم و تقریباً هفتگی در حال رفت و آمد به آنجا بودم. البته وقتی به شیراز می‌رفتم، در ابتدا در بیرونی بیت آیت‌الله حائری مستقر شدم. در حفاظت و حمایت آنها بودم تا اینکه از دانشگاه خوابگاه گرفتم، اما نابسامانی وضعیت دانشگاه‌ها در آن روزها و نیز زیاد شدن این رفت و آمدها، نگرانی‌های مادر را، بیش از پیش تقویت کرد. بویژه آنکه پیشنهاد همراه داشتن محافظ هم قابل قبول برای خود و شرایط تحصیل در دانشگاه نبود. بهتر دیدن فکر دیگری برای من نکنند تا هم خیال مادر آسوده شود و هم من به درس خود برسم.

■ و شما را به فرنگ فرستادند.

سرانجام پس از چند ماه بحث و گفت‌وگو، اواخر سال ۱۳۵۸ قرار شد من را به صورت ناشناس برای تحصیل به خارج بفرستند. خاله‌ام، مقیم بلژیک بود؛ مادر پیشنهاد کرد که برای تحصیل به آنجا بروم؛ پذیرفتم.

البته به حمدالله ضمن آنکه ناشناسی خود را به صورت مناسبی حفظ کردم، توانستم خوب هم درس بخوانم، فوق لیسانس گرفتم و در دوره دکترای پذیرفته شدم، هر چند که در سال ۱۳۶۵، به علت نیازی که به رشته تحصیلی‌ام بود، ادامه تحصیل را در مقطع دکترای مهندسی مکانیک رها کرده و برای خدمت به مردم و میهن، به ایران بازگشتم و در صنایع دفاعی و موشکی مشغول به کار شدم.

■ در جوانی، عاشق هم شدید؟

بله. قضیه از این قرار بود که وقتی یک شب آیت‌الله منتظری در تهران منزل آیت‌الله ربانی املشی دادستان وقت کل کشور حضور داشتند. ۲۷ تیرماه ۶۱ پا پدربیدار ایشان رفتیم. افطار میهمان بودند. آیت‌الله منتظری تا من را دیدند از پدر پرسیدند که آیا او را زن داده‌ای یا خیر؟! طبعاً جواب منفی بود. فوراً با همان لهجه زیبای نجف‌آبادی فرمودند که زود زنش بده! چهره‌اش نشان می‌دهد که موقع همسرگزینی است! پدر بعد از ملاقات به من گفتند که انتخابت را اعلام کن. قبل از رفتنم، همسر مرا در سفری که با خانواده و بچه‌ها به شمال رفته بودیم و نوه خاله‌ام نیز همراهان بود انتخاب کردم. در تردید بودم که زود اقدام کنم یا با طمأنینه و با حوصله. ولی بعد از برگشت به بروکسل تصمیم گرفتم که سرعت بیشتری به ازدواج دهم.

■ یعنی چطوری؟

برای ازدواج با مادر تلفنی تماس گرفتم و انتخاب را در میان گذاشتم. مورد استقبال مادر قرار گرفت. نوه خاله‌ام خانم اعظم هاشمی پورا انتخاب کرده بودم. شرایط جنگی کشور و شهدا و غیره اجازه مراسم و میهمانی را نمی‌داد. من هم وارد سال سوم دانشگاه شده بودم. لذا پیشنهاد کردم که بدون حضور من خواستگاری و عقد انجام گیرد و همسر مرا به بروکسل بفرستند. پدر ۲۲ مهر با احمد آقا راجع به کارهایی که با امام داشتند و تعیین وقت اجرای صیغه عقد ازدواج صحبت کرده بودند و بالاخره در ۲۴ مهر ساعت هشت با اعضای خانواده و بستگان نزدیک برای عقد ازدواج خدمت امام رفته بودند. پدر به وکالت از طرف من و امام به وکالت از طرف عروس صیغه عقد را خوانده بودند.